

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**موضوع:** نگاهی گذرا بر وقایع واپسین سال های حیات پیامبر اسلام (ص)

**گردآورنده:** سیده زهرا الواری

مداح و هنرجو کانون مداحان شهرستان خرم آباد

## چکیده

رحلت جانگداز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یکی از اندوه بارترین حوادث تاریخ اسلام به شمار می رود؛ چنان که حضرت علی علیه السلام پس از غسل و کفن بدن پاک آن فرستاده خدا، کفن را از صورتش کنار زد و با قلبی شکسته و اندوهگین، او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «پدر و مادرم به فدایت! با رحلت تو، رشته نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان ها منقطع گردید. اگر ما را به شکیبایی در برابر ناگواری ها دعوت نفرموده بودی، چنان در فراق تو اشک می ریختم که چشمه های اشک چشمانم را خشک می گردانیدم، حزن و اندوه ما در این مصیبت، همیشگی است، اگرچه این مقدار از حزن و اندوه در مصیبت فقدان تو بسیار ناچیز است؛ اما چاره ای جز این نیست. پدر و مادرم به فدایت! ما را در سرای دیگر به یاد آور و در خاطر خود نگاه دار» آن گاه صورت مبارکش را با کفن پوشانید. در این نوشتار درصدد هستیم که مهم ترین مسأله مربوط به ایام رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، یعنی خلافت و جانشینی آن حضرت را مورد بررسی قرار دهیم و بدین منظور از کتاب های مختلف تاریخ صدر اسلام، به ویژه از کتاب «موسوعة التاریخ الاسلامی» استفاده کرده ایم.

## مقدمه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خوبی بر اهمیت منطقه شامات و فلسطین که تحت سیطره رومیان قرار داشت، واقف بود و مطمئن بود که دولت نیرومند روم، که شاهد گسترش روزافزون اسلام و قلع و قمع یهودیان فتنه جو و گرفتن جزیه از مسیحیان بوده است، ساکت و آرام نمی نشیند و درصدد فرصتی است که ضربه ای به حکومت نوپای اسلام بزند. از این رو، در سال هشتم هجری سپاهی را به فرمان دهی جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه روانه این سرزمین نمود تا خطرات احتمالی را دفع کنند. در این سریه، هر سه فرمانده شجاع به همراه عده زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند و باقی مانده لشکر اسلام به فرماندهی خالد بن ولید عقب نشینی کرد و به مدینه بازگشت.

سپس در سال نهم هجری وقتی خبر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز در مدینه منتشر گردید، پیامبر همراه با سی هزار جنگجو عازم «تبوک» گردید و بدون برخورد با دشمن و جنگ و خون ریزی، به مدینه بازگشت. بدین سان، احتمال خطر در نظر پیامبر بسیار جدی بود و به همین دلیل، پس از مراسم حجة الوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم برای اعزام به این منطقه آماده کرد و دستور داد بزرگان مهاجران و انصار در آن شرکت کنند. پیامبر برای تشویق مسلمانان به شرکت در این جهاد، با دست خود پرچمی برای اُسامه بن زید به او فرمود: «به نام خدا و در راه خدا جهاد کن و با دشمنان خدا وارد جنگ شو. سحرگاهان بر اُنبا شبیخون بزن و مسافت مدینه تا شام را آن چنان سریع طی کن که دشمن از حرکت تو خبردار نشود.»

## اعتراض به فرماندهی اسامه

ابن اسحاق از عروه بن زبیر و دیگران روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله با وجودی که از بیماری رنج می برد، لشکر اسامه را به سوی «بلقاء» و «داروم» در سرزمین فلسطین راهی کرد. در این میان، عده ای می گفتند: چگونه او را که جوانی بیش نیست بر تمام مهاجران و انصار برتری داده و او را فرمانده آنان قرار داده است؟

به دنبال اعتراض عده ای از صحابه، آن حضرت در حالی که سرش را با پارچه ای بسته بود، از حجره بیرون آمد و بر منبر نشست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم، دستورات اسامه را اطاعت کنید و همراه لشکر او خارج شوید. به جانم سوگند که اگر امروز درباره فرماندهی او ایراد می گیرید، در گذشته در مورد پدرش هم ایراد می گرفتید. او شایستگی فرمان دهی را دارد چنان که پدرش هم شایستگی فرمان دهی را داشت.» سپس از منبر پایین آمد.

واقعی با آن که فرد باهوش و زیرکی بوده و سعی می کرده است تفصیل مطالب را از اخبار و احادیث و روایات جمع آوری کند، اما در صدد برنیامده است افراد این سپاه را مشخص کند که این گونه رسول خدا در اعزام آن تأکید داشت. او شش بار کلمه «الناس» را در مورد سپاه اسامه و سه بار کلمه «المسلمین» و همچنین سه بار کلمه «المهاجرین الاولین» را به کار برده و یک بار کلمه «أنصار» را بر «المهاجرین الاولین» عطف کرده و گفته است: «فی رجالٍ من المهاجرین و الأنصار»، آن گاه دو نفر از انصار را نام می برد. اما چنان که گذشت ابن اسحاق و ابن هشام بر کلمه «المهاجرین الاولین» متمرکز شده اند و ابن اسحاق فقط یک بار در روایت عروه، کلمه «انصار» را بر «مهاجرین» اضافه نموده است.

یعقوبی در کتاب خود به اختصار می نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را برای فرمان دهی اسامه بر تعداد زیادی از مهاجران و انصار، بست که در این سپاه ابوبکر و عمر نیز حاضر بودند. در این میان، عده ای اعتراض کرده، گفتند: او کم سن و سال است و فقط نوزده سال دارد! اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر امروز درباره فرمان دهی او اعتراض می کنید، پیش از این بر فرمان دهی پدرش هم اعتراض می کردید، در حالی که هر دو برای فرمان دهی لایق بودند».

یعقوبی برخلاف واقعی می نویسد: مریضی آن حضرت تقریباً در نیمه ماه صفر شروع شد. اما با واقعی در این موضوع موافق است که سپاه اسامه دو هفته قبل از رحلت آن حضرت آماده شده بود، ولی حرکت نکرد<sup>(11)</sup>.

## برحذر داشتن مردم از فتنه

شیخ مفید در ارشاد می گوید: «هنگامی که رسول خدا از نزدیک شدن اجل خود مطلع گردید، به هر مناسبتی برای مسلمانان سخنرانی می کرد و آنان را از فتنه انگیزی و اختلاف پس از خودش برحذر می داشت. و بسیار سفارش می کرد که به سنت او متمسک شوند، و بر آن اتفاق نظر و وحدت داشته باشند، و آنان را به پیروی از عترت خود، و اطاعت و حفاظت از آن ها، و کمک و یاری به آن ها در دین تشویق می کرد، و از اختلاف و ارتداد برحذر می داشت و راویان بسیاری از آن حضرت نقل کرده اند که فرمود: ای

مردم، من از میان شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد می شوید. آگاه باشید که درباره دو چیز از شما سؤال خواهم کرد. پس مواظب باشید که چگونه از آن ها محافظت می کنید. بدانید که خداوند به من خبر داده است که این دو از هم جدا نمی شوند تا مرا ملاقات کنند. من این ها را از خدا درخواست کردم و آن ها را به من عطا فرمود. آگاه باشد که من این دو را در میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیت من. از آن دو پیشی نگیرید که متفرق می شوید و از آن دو عقب نمانید که هلاک می شوید و سعی نکنید که چیزی به آن دو یاد بدهید؛ زیرا آن دو آگاه تر از شما هستند. ای مردم، این گونه نباشید که پس از من به کفر خویش بازگردید و خون همدیگر را بریزید... آگاه باشید که علی بن ابی طالب، برادر و وصی من است که بر سر تأویل قرآن می جنگد؛ چنان که من بر سر تنزیل قرآن جنگیدم.

آن حضرت اسامه را به فرماندهی انتخاب کرد و پرچم را به نام او بست و به او دستور داد که به سوی سرزمین روم، همان جایی که پدرش به شهادت رسیده بود، حرکت کند. نقشه آن حضرت این بود که مهاجران و انصار اولیه را از مدینه به بیرون بفرستد تا در هنگام وفاتش، کسی از این ها در مدینه نمانده باشد که در ریاست بر مردم طمع کند، و به منازعه با جانشین و وصی او بپردازد، و بخواهد حق او را پای مال گرداند. به همین دلیل، اسامه را به فرمان دهی افرادی که ذکر شد منصوب کرد و تلاش نمود که هر چه سریع تر آنان از مدینه بیرون بروند. او به اسامه دستور داد که در «جرف» اردو بزند و مردم را ترغیب کرد که هرچه زودتر به او ملحق شوند و همراه او حرکت کنند، و آنان را از سستی و کندی برحذر داشت. اما در همین ایام که درصدد بود تا سپاه اسامه را هرچه سریع تر اعزام کند، بیمار شد و بستری گردید و در اثر آن رحلت کرد.

البته یکی دیگر از علت های این انتخاب آن بود که پیامبر می خواست مفاخره های عده ای از مهاجران و انصار اولیه را زیر سؤال ببرد و به آن ها بفهماند که به دست گرفتن مقام و موقعیت های اجتماعی در گروی لیاقت و شایستگی است که اسامه این شایستگی را دارد.

آن گاه شیخ مفید قضیه نماز را نقل کرده و سپس گفته است: پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز را به جای آورد، به منزل خود رفت و گروهی از مسلمانان را، که ابوبکر و عمر بن خطاب هم در میان آنان بودند، فراخواند و پرسید: آیا به شما دستور ندادم که هرچه زودتر همراه سپاه اسامه حرکت کنید؟ چرا از دستور من سرپیچی کرده اید؟ ابوبکر گفت: من خارج شده بودم، اما بازگشتم تا بار دیگر شما را ببینم! و عمر گفت: ای رسول خدا، من خارج نشدم؛ زیرا دوست ندارم که حال شما را از دیگران بپرسم! اما حضرت سه مرتبه فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید.

مشهور است که آن حضرت کسانی را که از دستور او سرپیچی نمودند، لعنت کرد، ولی در احادیث ما چیزی در این مورد وارد نشده است، مگر در حدیث ضعیفی که قسمتی از گفت و گوی حروری با امام باقر علیه السلام می باشد و در بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۳۲۴ آمده است. لعن پیامبر صلی الله علیه و آله را احمد بن عبدالعزیز جوهری بغدادی (م ۳۲۳ ه.ق)، که از قدمای معتزله می باشد، در کتاب سقیفه ذکر کرده، و

معتزلی شافعی بغدادی (م ۶۶۵ ه.ق) آن را در شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۲ از او نقل نموده، و شهرستانی نیز آن را در حاشیه فصل ۱، ص ۲۰ کتاب الملل و النحل نقل کرده است.

### زیارت بقیع و ایراد خطبه

شیخ مفید در ارشاد آورده است: پیامبر به حضرت علی علیه السلام فرمود: «جبرئیل هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرضه می کرد و امسال آن را دو مرتبه عرضه کرده است. سبب آن را چیزی نمی دانم، جز این که اجل من فرا رسیده است. یا علی، من بین انتخاب گنج های دنیا و جاودانگی در آن و بین بهشت مخیر شدم، اما ملاقات پروردگارم و بهشت را اختیار کردم.»

پس از آن که پیامبر بیمار شد و احساس کرد که اجلش فرا رسیده است، به اطرافیانش فرمود: «مأمور شده ام که برای اهل بقیع استغفار کنم.» پس بر حضرت علی علیه السلام تکیه کرد و به بقیع رفت و در میان قبرستان ایستاد و فرمود: «السلام علیکم یا اهل القبور... سلام بر شما ای اهل قبور، به شما تبریک می گویم که از آنچه مردم در آن گرفتار می شوند، عبور کردید؛ زمانی که فتنه ها همانند تکه های شب تار، یکی پس از دیگری روی می آورند.» سپس به منزل خود بازگشت.

پس از سه روز، در حالی که سرش را بسته بود و به حضرت علی علیه السلام و فضل بن عباس تکیه کرده بود، از منزل بیرون آمد و بر منبر نشست و فرمود: «ای مردم، هنگامه رفتن من از میان شما فرا رسیده است، به هر کس که وعده ای داده ام، بیاید تا آن را به او بدهم؛ و هرکسی از من طلب کار است، بیاید تا آن را بپردازم. ای مردم، بین خدا و هیچ کس، چیزی جز عمل نیست که با آن خیر یا شری انجام دهد. ای مردم، هیچ کس ادعا و آرزوی گزافی نداشته باشد. قسم به کسی که مرا به حق مبعوث کرده است، هیچ چیز غیر از عمل همراه با رحمت، باعث نجات نمی شود، و اگر فردی معصیت کند، نابود می شود. آیا پیام خدا را ابلاغ کردم؟» و پس از ایراد خطبه، نماز کوتاهی به جای آورد و وارد منزل ام سلمه شد.

### نیابت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

شیخ مفید در ارشاد آورده است که بلال هر روز اذان می گفت، سپس پیش پیامبر اکرم می آمد و او را از اذان باخبر می کرد. یک روز اذان صبح را گفت، سپس پیش آن حضرت آمد که دید به سبب بیماری بی هوش شده است. بلال با صدای بلند گفت: «الصلاة، یرحمکم الله.» رسول خدا صلی الله علیه و آله با صدای بلال، به هوش آمد و فرمود: «یکی به جای من نماز بخواند، من توانایی آن را ندارم.»

به دنبال آن، عایشه، گفت: ابوبکر را خبر کنید و حفصه گفت: عمر را خبر کنید!

رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر و ابوبکر دستور داده بود که همراه سپاه اسامه خارج شوند و نمی دانست که آنان از دستورش سرپیچی کرده اند، اما وقتی این سخنان را از عایشه و حفصه شنید، متوجه شد که آن ها از دستورش سرپیچی کرده و در مدینه مانده اند. او مشاهده کرد که هر کدام از این دو سعی دارند

تا پدر خودشان را برای اقامه نماز بفرستند و با این که او زنده است در صدد فتنه انگیزی می باشند. به همین دلیل، فرمود: بس کنید. شما همانند زنانی هستید که یوسف را به زندان فرستادند .

سپس علی و فضل بن عباس را فراخواند و پس از وضو، با تکیه بر آن ها به سوی مسجد حرکت کرد، در حالی که از ضعف پاهایش بر زمین کشیده می شد.

وقتی که از منزل وارد مسجد شد، ابوبکر را دید که در محراب ایستاده است. آن حضرت نزدیک محراب رفت و با دست به ابوبکر اشاره کرد که عقب برود. ابوبکر به عقب رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله در محراب ایستاد. او نماز را از همان جایی که ابوبکر قطع کرده بود، ادامه نداد، بلکه نماز را از اول با تکبیرة الاحرام شروع کرد.

### وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام

شیخ مفید می نویسد: پس از آن که افراد از پیش آن حضرت صلی الله علیه و آله بیرون رفتند، فرمود: برادرم، علی بن ابی طالب، و عمویم را پیش من بیاورید. آن دو را فراخواندند و آن ها نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر شدند.

آن حضرت رو به عمویش کرد و پرسید: ای عباس، ای عموی رسول خدا، آیا وصیت مرا می پذیری و به وعده هایم عمل می کنی و دیون مرا می پردازی؟

عباس گفت: ای رسول خدا، عموی تو، پیرمردی پا به سن گذاشته و عیالوار است و تو همانند ابری سخاوتمند و کریم بوده ای و ممکن است بر عهده تو وعده ای باشد که عموی تو نتواند آن را انجام دهد! پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و پرسید: ای برادر من، آیا وصیت مرا می پذیری و به وعده هایم عمل می کنی و دیون مرا می پردازی و پس از من به انجام کارهای خانواده ام، اقدام می کنی؟

علی علیه السلام فرمود: بله، ای رسول خدا.

آن گاه فرمود تا شمشیر، زره و تمام لوازم شخصی و حتی پارچه ای را که در جنگ ها به شکم می بست، بیاورند. پس از آن که این وسایل را حاضر کردند، همه آن ها را به علی علیه السلام سپرد. سپس انگشترش را از دست بیرون آورد و فرمود: این را هم بگیر و به دست کن. آن گاه علی علیه السلام را در آغوش کشید و سپس فرمود: با نام خدا به منزل برو.

شیخ صدوق با اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بستر بیماری خوابیده بود، عده ای از اصحاب در اطرافش بودند، در این حال، عمار بن یاسر از او پرسید: «ای

رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت! اگر آن واقعه رخ داد، چه کسانی شما را غسل بدهند؟ آن حضرت فرمود: فقط علی بن ابی طالب؛ زیرا هنگامه غسل، ملائکه او را یاری می دهند.

عمار دوباره پرسید: پدر و مادرم به فدایت! اگر این واقعه رخ داد، چه کسی بر شما نماز بخواند؟

آن حضرت صلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: ای پسر ابوطالب، پس از آن که روح از بدنم جدا شد، بدنم را به خوبی غسل بده و مرا در این دو پارچه (که پارچه های مستعملی بودند) یا میان پارچه سفید مصری و برد یمانی کفن کن و مرا در پارچه گران قیمت کفن نکن. سپس جنازه ام را تا کنار قبرم حمل کنید. در این هنگام، اول خدای جلّ و علا از فوق عرش، سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل همراه ملائکه بسیاری که جز خدای متعال تعداد آن ها را نمی داند، سپس کسانی که عرش را در بر گرفته اند، سپس ساکنان آسمان های هفت گانه، یکی پس از دیگری و آن گاه تمام اهل بیت و زنانم به ترتیب بر من نماز می خوانند. آن ها به من اشاره می کنند و بر من سلام می فرستند. پس شما هم با گریه و زاری مرا اذیت نکنید.

### گریه انصار

شیخ مفید در أمالی، با اسناد خود از ابن عباس روایت می کند: مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده بودند و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه می کردند. در این هنگام، عباس و پسرش فضل و حضرت علی علیه السلام داخل شدند و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: ای رسول خدا، مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده اند و به حال شما گریه می کنند؛ آن ها می ترسند که شما از دنیا بروید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دست های مرا بگیرید.» سپس در حالی که ملحفه ای به دور خود پیچیده و سرش را با پارچه ای بسته بود، وارد مسجد شد و بر منبر نشست. آن گاه حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: «ای مردم، چه چیز باعث شده که مرگ پیامبرتان را انکار کنید؟ مگر مرگ مرا و همه شما را در بر نمی گیرد؟ اگر بنا بود که کسی جاویدان باقی بماند، برای همیشه در میان شما باقی می ماندم. آگاه باشید که من به پروردگارم ملحق خواهم شد، در حالی که در میان شما امانت هایی به یادگار گذاشته ام که اگر بدان ها تمسک جویید، هرگز گم راه نمی شوید: کتاب خدا که در دست های شماست و صبح و شام آن را می خوانید... و عترتم، اهل بیت خودم را، که شما را به نیکی درباره آن ها سفارش می کنم و شما را به نیکی درباره انصار سفارش می کنم. هر آینه می دانید که آن ها چه مقامی نزد خدا و رسولش و مؤمنان دارند. آیا آن ها به شما پناه ندادند و امکاناتشان را در اختیار شما نگذاشتند، در حالی که خودشان در سختی و مشقت به سر می بردند؟ هر کدام از شما مسؤول امری شدید که در آن می توانید به نفع یا ضرر دیگران اقدام کنید، در این صورت باید که سخنان نیکوکاران انصار را بپذیرید و از خطاکندگان آن ها در گذرید.

این مجلس آخرین مجلسی بود که برگزار شد تا این که پیامبر صلی الله علیه و آله به ملاقات پروردگارش رفت. سپس به افرادی که در اطرافش اجتماع کرده بودند، فرمود: «ای مردم، بدانید که پس از من پیامبری نمی آید و سنتی پس از سنت من وجود ندارد. هر کسی ادعای پیامبری کرد، ادعای خودش است و جایگاهش جهنم خواهد بود. هر کسی که ادعای پیامبری کرد، او را به قتل برسانید و بدانید که پیروانش، اهل جهنم خواهند بود. ای مردم، قصاص را زنده نگه دارید و حق را برپای دارید و متفرق نشوید و مسلمان باقی بمانید تا ماندگار باشید».

### برادر مرا فرا خوانید

شیخ مفید در ارشاد انشا کرده است: امیرالمؤمنین جز برای انجام کارهای ضروری، رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنها نمی گذاشت. فردای آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی به هوش آمد، مشاهده کرد که همه در اطرافش هستند و حضرت علی علیه السلام در آن جا نیست. از این رو، فرمود: برادر و همراه مرا فرا خوانید.

عایشه که آن جا بود، گفت: منظورش، ابوبکر، است، او را فرا بخوانید. ابوبکر فراخوانده شد و داخل اتاق رفت و بالای سر آن حضرت نشست. ضعف بر آن حضرت غالب شده بود. برای همین، چشم های خود را بسته و ساکت بود. وقتی که چشم هایش را گشود و ابوبکر را دید، صورتش را از او برگرداند. مدتی گذشت و پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان ساکت بود. ابوبکر به اطرافیان گفت: اگر با من کاری داشت، حتما با من سخن می گفت، پس برخاست و از اتاق خارج شد.

پس از رفتن ابوبکر، پیامبر صلی الله علیه و آله دوباره فرمود: برادر و همراهم را فرا خوانید.

حفصه گفت: شاید منظورش عمر می باشد. او را فرا خوانید. هنگامی که عمر وارد شد و آن حضرت او را دید، صورتش را از او برگرداند و حرفی نزد. مدتی به سکوت گذشت تا این که عمر هم گفت: ظاهرا با من کاری ندارد و از این رو، برخاست و رفت.

پس از خروج عمر، آن حضرت صلی الله علیه و آله برای سومین مرتبه گفت: برادر و همراه مرا را فرا خوانید. ام سلمه گفت: منظورش علی علیه السلام است، او را فرا خوانید و دنبال دیگری نروید. پس علی علیه السلام را فرا خواندند. وقتی حضرت علی علیه السلام نزدیک شد، پیامبر به او اشاره کرد که نزدیکش برود. علی خم شد و سرش را نزدیک دهان آن حضرت برد. پیامبر مدتی طولانی با او نجوا کرد. سپس علی علیه السلام در گوشه ای نشست تا آن حضرت به خواب رفت.

از علی علیه السلام پرسیده شد: ای ابوالحسن، پیامبر صلی الله علیه و آله با تو چه می گفت؟ پاسخ داد: هزار در علم را به روی من گشود که هر دری هزار در دارد، و مرا به چیزی وصیت کرد که به خواست خدا آن را انجام خواهم داد.



پس از مدتی رسول خدا صلی الله علیه و آله چشم هایش را گشود و به علی علیه السلام فرمود: «ای علی، سر مرا در دامن قرار ده، همانا امر الهی رسیده است. پس از آن که جان به جان آفرین تسلیم کردم، دست بر صورتم بکش و آن را بر صورت خود بکش. سپس مرا رو به قبله کن و انجام کارهای مرا به عهده بگیر<sup>(28)</sup>». وقتی که از دنیا رفتم، مرا غسل بده و هنگام غسل، عورت مرا بپوشان؛ زیرا هیچ کس آن را نمی بیند، مگر این که نابینا می شود. و پیش از همه بر من نماز بخوان و از من جدا نشو تا مرا به خاک بسپاری و از خدای متعال کمک بخواهو مرا در همین جا دفن کن و قبرم را به اندازه چهار انگشت از زمین بالاتر قرار بده و مقداری آب بر آن بپاش».

حضرت علی علیه السلام سر پیامبر صلی الله علیه و آله را در دامن خود گذاشت. آن حضرت به حالت اغما فرو رفت. فاطمه با مشاهده این وضع خود را بر روی بدن پدر انداخت و با شیون و زاری این شعر را می خواند:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه شمال اليتامى عصمة للأرامل

لحظاتی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله به هوش آمد و این شعر را شنید. با صدای آهسته ای فرمود: دخترم، این گفته عمویت ابوطالب است. آن رانگو، بلکه این را بگو: «و ما محمدًا الا رسولٌ قد خلت من قبله الرُّسل أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم» (آل عمران: ۱۴۴)؛ همانا محمد، پیامبری همانند پیامبران دیگر است. آیا اگر از دنیا رفت یا شهید شد، به گذشته خود باز می گردید؟

حضرت فاطمه علیها السلام به شدت گریست. آن حضرت اشاره کرد که به او نزدیک شود. فاطمه علیها السلام به او نزدیک شد. پیامبر صلی الله علیه و آله سخنانی را در گوش او گفت که چهره اش شکوفا گردید!

بعدها از فاطمه علیها السلام پرسیده شد: رسول خدا صلی الله علیه و آله چه چیزی به تو گفت که حزن و اندوهت برطرف گردید و چهره ات شاداب شد؟ فرمود: او به من مژده داد که من اولین نفر از اهل بیت هستم که به او ملحق می شوم و مدت زیادی طول نمی کشد که از پس او می روم و همین مرا خوش حال کرد.

شیخ صدوق در آمالی از ابن عباس روایت کرده است: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، نزدیک بیا، نزدیک تر بیا... علی علیه السلام نزدیک رفت تا آن حضرت صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و پیش خود نشانید و در این حال بی هوش شد.

حسن و حسین علیهما السلام برخاستند و در حالی که گریه و زاری می کردند، پیش آمدند و خود را روی بدن رسول خدا انداختند. علی علیه السلام می خواست آن ها را دل داری دهد و از بدن پیامبر صلی الله علیه و آله جدا کند که آن حضرت به هوش آمد و چشمانش را باز کرد و فرمود: «علی جان، اجازه بده که آن

ها را ببویم و آن ها مرا ببینند؛ از آن ها توشه بگیریم و آن ها از من توشه بگیرند. آگاه باشید که این دو پس از من مظلوم واقع می شوند و ظالمانه به قتل می رسند».

سپس سه مرتبه فرمود: «لعنت خدا بر کسی که به آن ها ظلم کند».

شیخ طوسی مانند این مطلب را در اُمالی با اسناد خود از امام حسین علیه السلام، از پدرش علی علیه السلام روایت کرده و آورده است: «آن حضرت به بلال فرمود: ای بلال، فرزندانم حسن و حسین را پیش من بیاور. او رفت و آن دو را آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله آن ها را به سینه اش چسبانید و آنان را می بوید. احساس کردم که شاید باعث اذیت و آزار پیامبر شوند. برای همین پیش رفتم تا آن ها را از بدن آن حضرت جدا کنم، اما وی فرمود: ای علی، آن ها را راحت بگذار تا مرا ببینند و آن ها را ببویم. بگذار آن ها از من بهره ببرند و من از آن ها بهره ببرم. دیری نمی گذرد که پس از من به مصیبت و مشکلات بزرگی گرفتار می شوند و خدا لعنت کند کسانی را که باعث خوف و اذیت و آزار آن ها می شوند. پروردگارا، من این دو و مؤمنان صالح را به تو می سپارم» پس از آن پیامبر ساکت شد و در حالی که دست علی علیه السلام زیر سرش بود، آن حضرت صلی الله علیه و آله جان به جان آفرین تسلیم کرد . ...

علی علیه السلام دست هایش را به صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله مالید و سپس آن ها را بر صورتش مالید و چشم های آن حضرت صلی الله علیه و آله را بست و او را به سوی قبله کرد و ازارش را بر بدنش کشید. آن گاه برخاست تا امور کفن و دفن را انجام دهد.

عیّاشی در تفسیرش از امام باقر علیه السلام روایت کرده است: هنگامی که علی علیه السلام چشم های رسول خدا صلی الله علیه و آله را بست، فرمود: «اَنَا لِلّٰهِ و اَنَا اِلَيْهِ راجعون. چه مصیبت بزرگی که کمر نزدیکان را شکست و مؤمنان را داغدار کرد؛ مصیبتی که هیچ گاه به مثل آن مبتلا نشده اند و هیچ گاه درمان نخواهد شد».

### به خاکسپاری رسول خدا صلی الله علیه و آله

در این میان، رسم اهل مکه بر این بود که لحد را در وسط قبر می کردند و ابوعبیده جراح برای آن ها قبر می کند، و اهل مدینه لحد را در گوشه قبر می کردند و ابوطلحه، زید بن سهل انصاری برای آن ها قبر می کند. عباس گفت: خدایا، خودت نوع قبر را برای پیامبرت انتخاب کن. آن گاه دو نفر را به دنبال ابوعبیده و ابوطلحه فرستاد تا هر کدام را که زودتر پیدا کردند، بیاورند. آن ها ابوطلحه را زودتر پیدا کردند و آوردند و او قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله را حفر کرد.

هنگام دفن جنازه، انصار، که در اطراف حجره بودند، با صدای بلند گفتند: یا علی، تو را به خدا قسم می دهیم که نگذار حق ما در قبال رسول خدا ضایع شود. یکی از ما را داخل قبر ببر تا توفیق شرکت در خاک سپاری رسول خدا صلی الله علیه و آله را از دست ندهیم.

علی علیه السلام فرمود: اوس بن خولی داخل شود. او از بدریون و خزرجی و مردی فاضل بود. پس از آن که او وارد حجره شد، علی علیه السلام فرمود: داخل قبر شود. او وارد قبر شد. سپس علی علیه السلام جنازه را برداشت و به دست اوس خزرجی که داخل قبر بود، داد. پس از آن که اوس جنازه را بر کف قبر گذاشت، علی علیه السلام فرمود: حالا خارج شو و او خارج شد. سپس علی علیه السلام وارد قبر شد و کفن را از صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله کنار زد و گونه راست آن حضرت را در جهت قبله بر خاک گذاشت. آن گاه خشت های قبر را گذاشت و خارج شد و شروع به ریختن خاک بر قبر کرد.

کلینی روایت کرده است: علی علیه السلام خشت ها را بر قبر گذاشت. و در روایت دیگری آورده است: آن حضرت با سنگ ریزه های قرمز، کف لحد را پوشاند. و در باره ارتفاع قبر، حمیری روایت کرده است: علی علیه السلام قبر را به اندازه یک وجب و چهار انگشت از زمین بالاتر قرار داد و بر آن آب پاشید. اما در تاریخ یعقوبی آمده است: قبر آن حضرت را چهارگوش قرار دادند و از سطح زمین بالاتر قرار داده نشد.

### آزمایش الهی

شیخ مفید می گوید: در حالی که علی علیه السلام بیلی در دست داشت و مشغول ریختن خاک در قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، مردی پیش او آمد و عرض کرد: مردم با ابوبکر بیعت کردند. در این میان، «طُلُقَاء» (آزاد شدگان به دست پیامبر در روز فتح مکه) به سرعت با او پیمان بستند؛ زیرا خوف داشتند که شما از راه برسید! انصار نیز به خاطر اختلافاتشان دچار ذلت و خواری شدند!

علی علیه السلام با شنیدن این خبر، بیل را بر زمین گذاشت و در حالی که به آن تکیه کرده بود، فرمود: "الْمُ أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ" ام حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ " (عنکبوت: ۱۴)؛ الف لام میم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند. و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند، آزمودیم تا خدا آنان را که راست گفته اند، معلوم دارد، و دروغگویان را نیز معلوم دارد. آیا کسانی که کارهای بد می کنند، می پندارند که بر ما پیشی خواهند جست؟ چه داوری بدی می کنند.

## منابع

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۶ نقل شده است و در ج ۲۱، ص ۴۰۹ به نقل از المنتقی، تألیف کازرونی
۲. شیخ مفید، پیشین، ج ۲، ص ۱۸۱ و مثل همین را ابن اسحاق در سیره، ج ۴، ص
۳. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۲۱۸۳ / سید مرتضی، الشافی، ج ۲، ص ۱۵۸۱۶۱ / تلخیص الشافی، ج ۳، ص ۲۸۳۲ / ر.ک: المسترشد، چ محمودی، ص ۱۱۸۱۴۶. طبری از عایشه روایت کرده است که ابوبکر به نیابت از پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواند. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۷)
۴. همان، ج ۱، ص ۲۸۵ / شیخ صدوق، علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۹۸، باب ۱۳۱، حدیث ۱، از امام باقر علیه السلام و حدیث ۲ و ۳ از زید بن علی علیه السلام / همو، أمالی، حدیث ۱۲۴۴، از علی علیه السلام.
۵. شیخ مفید، ارشاد، ج ۱، ص ۱۸۶ / طبری، پیشین، ج ۳، ص ۱۹۶.
۶. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۵.
۷. همان، ج ۱، ص ۱۸۱۱۸۲، این خبر در أمالی شیخ طوسی، ص ۶۶۰، حدیث ۱۳۶۵ به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است.
۸. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۶.
۹. محمدبن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۰، به نقل از امام باقر علیه السلام.
۱۰. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۷ / شیخ طوسی، أمالی، حدیث ۳۱۶ / بخاری، صحیح، ج ۶، ص ۱۲ / مسلم، صحیح، ج ۴، ص ۱۹۰۴ / ترمذی، صحیح، ج ۵، ص ۳۶۱.
۱۱. شیخ صدوق، أمالی، ص ۵۰۸۵۰۹، ذیل حدیث ۶.
۱۲. شیخ طوسی، أمالی، ص ۶۰۲۶۰۰، حدیث ۱۲۴۴.
۱۳. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۰۹، حدیث ۱۶۶.
۱۴. شیخ صدوق، ر.ک: خصال، ج ۱، ص ۳۷۰۳۷۱، از امام باقر علیه السلام و از محمدبن حنفیه / اختصاص، ص ۱۶۴.
۱۵. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۸ / ابن اسحاق در سیره، ج ۴، ص ۳۱۲ از عکرمه.
۱۶. محمدبن یعقوب کلینی، فروع کافی، ج ۴، ص ۳۳۹، حدیث ۲ / شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۳۴، حدیث ۹۵۹۴ / شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۶.
۱۷. شیخ مفید، أمالی، ص ۱۰۲ / سید رضی نیز آن را در نهج البلاغه، خطبه ۲۳۵ روایت کرده است. ابن اسحاق جمله اول آن را در سیره، ج ۴، ص ۳۱۳ نقل کرده است. در مسند، ابن حنبل، حدیث ۲۲۸؛ انساب الاشراف، بلاذری، ج ۱، ص ۵۷۱؛ أمالی محمد بن حبیب (م ۲۴۵ ه.ق) و أمالی ابراهیم نموی (م ۳۱۱) آمده است.
۱۸. شیخ مفید، ارشاد، ج ۱، ص ۱۸۸. ابن اسحاق در سیره، ج ۴، ص ۳۱۲.